

ضرورت بازخوانی اومانیسیم

به بهانهٔ مروری بر کتاب
فلسفهٔ اومانیسیم^۱ نوشتهٔ کورلیس لامونت^۲

نوشین شاهنده^۳

چکیده

این مقاله سعی دارد تا نشان دهد که چرا بازخوانی و تجدید نظر در اندیشه‌ای همچون اومانیسیم در دنیای امروز امری ضروری است. با مروری بر کتاب *فلسفهٔ اومانیسیم* لامونت، نگاهی هرچند گذرا به این کتاب به عنوان یکی از منابع مهمی خواهیم داشت که در قرن بیستم به نگارش درآمد؛ سپس با استفاده از آن و رجوع به منابع دیگر، به تعریف ویژگی‌های اومانیسیم می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم تا آنچه را به معنی اومانستی بودن است از آنچه الزاماً ضرورتی ندارد اومانستی تلقی شود، تمیز دهیم. آنگاه با نگاه مختصری بر تاریخ اومانیسیم، به بررسی موجز و مختصر برخی از مهم‌ترین مبانی تفکر اومانستی از جمله وجود یا عدم وجود خدا، اخلاق در فلسفهٔ اومانستی، نسبت اومانیسیم و سکولاریسم، و رابطهٔ اومانیسیم با معناداری زندگی خواهیم پرداخت.

واژگان کلیدی: اومانیسیم، براهین وجود خدا، اخلاق، معنای حیات

^۱. *The Philosophy of Humanism*, New York: Humanist Press.

^۲. Corliss Lamont (۱۹۰۲-۱۹۹۵)، در سال ۱۹۲۴ از دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شد و ضمن تحصیل در دانشگاه آکسفورد،

دکترای خود را در سال ۱۹۳۲ و در رشتهٔ فلسفه از دانشگاه کلمبیا اخذ کرد.

^۳. دکترای فلسفه shahandeh_n@yahoo.com

مقدمه: مروری بر کتاب

اومانیسم فلسفه‌ای است که بر ارزش‌های حیات انسانی در تمامی ابعاد نیرومند و خلاقانه‌اش و البته در سیاقی سکولار تأکید دارد. برای فهم جهان در این تفکر، باورهای مذهبی مشکوک و اعتماد به علم ممدوح است، چرا که علم مبانی قابل فهم‌تری را برای درک و تبیین جهان به دست می‌دهد. اومانیست‌ها خاستگاه اندیشه خود را در تفکر عقلانی‌ای می‌دانند که برای اولین بار در یونان باستان و با سقراط آغاز شد. آنها به معرفت مبتنی بر عقل و علم تأکید دارند و نه معرفت مبتنی بر وحی و ایمان. اگرچه تفکر اومانیستی بیشتر در غرب رشد و توسعه داشته است، اما افراد بسیاری از فرهنگ‌ها، نژادها و قومیت‌های گوناگون در این چشم‌انداز سهیم‌اند. همچنین، ارزش‌های اخلاقی در فلسفه اومانیستی فراسوی چهارچوب‌های دینی قرار می‌گیرند و در آن رویکردی تساهل‌مدار نسبت به هر گونه نظام اخلاقی و سبک زندگی وجود دارد. می‌توان باور به دموکراسی و مبانی آن در سیاست، پیوند محکمش با علم، ارزش‌دهی به هنرها به مثابه بروز و ظهور قوای انسانی، دلمشغولی و دغدغه‌درباره حفظ محیط زیست و حیات طولانی‌تر زمین را از دیگر ویژگی‌های اومانیسمدانست.

کتاب *فلسفه اومانیسم* که نخستین بار در سال ۱۹۹۷ و تحت عنوان *اومانیسم همچون فلسفه انتشار یافت و تا کنون به ویراست هشتم نیز رسیده است، مطالعه‌ای قوی و مؤثر درباره تاریخ، رشد و پیدایش جنبش اومانیستی در آمریکای شمالی است. نویسنده کتاب، کورلیس لامونت، که خود از فعالان و فیلسوفان معاصر است، استدلال محکمی را در حمایت از فلسفه اومانیستی به منظور فراهم ساختن زندگانی بهتری در دنیای پیچیده و مدرن امروزی ارائه می‌دهد. نویسنده از اومانیسم سکولاری سخن می‌گوید که با استفاده از استدلال‌های فلسفی از خوشبختی در این جهان، و نه امید برای داشتن بهشتی در حیات پس از مرگ، حمایت می‌کند.*

فلسفه اومانیسم اثری محققانه است که رد پای تأثیر و نفوذ اومانیسم را از منظر فلاسفه یونان باستان تا فیلسوفان عصر روشنگری و حتی تا بیانیه حقوق بشر در قرن بیستم دنبال می‌کند. این کتاب با ارجاعات بسیار زیادی که به منابع مختلف می‌دهد و با کتاب‌شناسی مفصلش اثری بسیار مستند است و برای کسانی که علاقمند به دانستن منابع و مأخذ و رجوع به آنها هستند بسیار کاربردی و در عین حال بسیار خواندنی است. این کتاب می‌تواند برای رفع بسیاری از سوء تفاهات و بدفهمی‌هایی که تا کنون درباره اومانیسم و فلسفه اومانیستی وجود داشته است، سودمند باشد. با خواندن *فلسفه اومانیسم* در خواهیم یافت که این کتاب، بر خلاف باور کسانی که هراسان از مبانی اومانیسم و دچار کج‌فهمی درباره آن‌اند، نه تقدیس نوع بشر است و نه از خودخواهی و تکبر انسانی دفاع می‌کند. همچنان که نویسنده خود خاطرنشان می‌سازد، فلسفه اومانیسم از رفتار و کردار اخلاقی و احترام به سایر انسان‌ها حمایت می‌کند، اما در عین حال رها از آگاهی و باورهای سنتی مابعدالطبیعی است.

آنچنان که در این کتاب اشاره می‌شود، اومانیست‌ها مخالفان سانسورند و بر آزادی‌هایی که در اعلانیه حقوق بشر جهانی آمده است، تأکید می‌ورزند: آزادی‌هایی همچون آزادی بیان و آزادی دسترسی به اطلاعات. آنها طرفداران مبانی دموکراسی، به کارگیری تفکر انتقادی و روش علمی، و نیز این باورند که ما انسان‌ها محصول تکامل و تداوم آن هستیم. از نظر اومانیست‌ها، اینکهاورمندان به نظریه خلقت (یعنی خلق انسان و جهان توسط خداوند)، مایل به طرح و تدریس نظریه تکامل در مدارس - به ویژه در آمریکا - نیستند قابل فهم است، اما تحقیق آزاد و گشوده علمی، باور صرف را نمی‌پذیرد و از سوی دیگر دانشمندی را می‌ستاید که همواره در پی مدارک و شواهد در حال بررسی و جست‌وجو بوده‌اند. البته نگرانی دینداران از آرا و نظریات متفکران اومانیست همواره، به ویژه در

^۱. *Humanism as a Philosophy*

مدارس آمریکایی، برای کودکان وجود داشته است. کورلیس لامونت خود در مقدمه بر چاپ ششم کتابش می‌گوید که برخی کتاب وی و اومانیسیم را به عنوان کتابی غیر اخلاقی و خطرناک‌ترین رویه و تفکر موجود بر روی کره زمین می‌دانند. از این رو، فلسفه اومانیسیم به طور خاص در هیچ مدرسه عمومی یا دولتی‌ای در آمریکا تدریس نمی‌شود، در عین حالی که یکی از مترادف‌های آن یعنی تفکر و روش علمی در مدارس آمریکا بسیار کاربردی و مورد استفاده است -نگرشی که رویکردیاستفهامی و گشوده در یادگیری دارد و از تفکر انتقادی در آموزش بهره می‌برد. به رغم مخالفت با اومانیسیم، چنین‌آموزش علمی‌ای در مدارس سبب می‌شود تا کودکان ارزش‌ها و مفاهیم موجود را به روشی عینی بررسی و طبقه‌بندی کنند، به جای آنکه مطیع محض مراجع قدرت و وثاقت، یعنی معلمان و والدین خود، باشند.

کتاب *فلسفه اومانیسیم* به عنوان متنی معیار و حتی مرجع در مباحثات مربوط به اومانیسیم به شدت مورد توجه قرار دارد. این امر به دلیل آن است که نویسنده سبکی روان و فهم‌پذیر و امروزی را ارائه می‌دهد که به دور از پیچیدگی و ابهام است. برای مثال، وی در فصل اول با عنوان «معنای اومانیسیم»، تعریف جامع و خوبی را در پاسخ به این پرسش که اومانیسیم چیست ارائه می‌کند و به ده موردی اشاره می‌کند که می‌توان آنها را بدین قرار بیان کرد:

۱. اومانیسیم به متافیزیکی طبیعت‌گرایانه یا طرز تلقی‌ای نسبت به جهان باور دارد که تمامی اشکال فراطبیعی را به مثابه اسطوره در نظر می‌گیرد؛ و طبیعت را به عنوان تمامیتی از هستی و نظامی مرتباً در حال تحول می‌داند که از ماده و انرژی شکل گرفته و مستقل از هر گونه ذهنیت یا خودآگاهی است.
۲. اومانیسیم با تکیه خاص بر قوانین و واقعیت‌های علمی بر این باور است که ما انسان‌ها محصول تکامل یافته طبیعتی هستیم که خود بخشی از آنیم، اینکه ذهن ناگزیر به عملکرد مغز گره خورده است و از آنجا که بدن و شخصیت انسانی ما با یکدیگر منسجم و یکپارچه است، پس از مرگ هیچ بقای آگاهانه‌ای نخواهیم داشت.
۳. باور غایی اومانیسیم به انسان است، این باور که انسان‌ها قدرت یا توان حل مسائل و مشکلات خود را از طریق تکیه بر عقل و به کارگیری روش علمی همراه با شهامت و بصیرت، دارا هستند.
۴. اومانیسیم بر خلاف نظریه‌هایی مانند تعیین‌گرایی جهانشمول، اعتقاد به سرنوشت یا تقدیرگرایی، بر این باور است که انسان‌ها در حالی که متأثر از گذشته خود هستند دارای آزادی کاملی برای انتخاب و عمل خلاقانه هستند و در بحبوحه محدودیت‌های مسلم عینی و واقعی، سازندگان سرنوشت خویش‌اند.
۵. اومانیسیم به علم اخلاق یا اخلاقیاتی باور دارد که مبنای تمامی ارزش‌هایی است که از تجارب و روابط این‌دنیایی حاصل می‌شود و والاترین هدفش رسیدن به سعادت این‌جهانی بشر، آزادی، پیشرفت، اقتصاد، فرهنگ و اخلاق انسانی، قطع نظر از قومیت، نژاد یا مذهب است.
۶. اومانیسیم باور دارد که افراد به زندگی خوب از طریق تلفیق موزون و هماهنگ رضایت شخصی و پیشرفت همیشگی خود با کار و دیگر فعالیت‌های مهمی که در ایجاد رفاه اجتماعی سهیم باشد، دست می‌یابند.
۷. اومانیسیم بر امکان پیشرفت هنر، و آگاهی از زیبایی که شامل درک دوست داشتنی بودن و شکوه و جلال طبیعت می‌شود باور دارد تا آنجا که تجربه زیبایی‌شناختی ممکن است تبدیل به واقعیتی ماندگار در زندگی همه افراد شود.

۸. اومانيسم به برنامه اجتماعی طولانی مدتی که برای دستیابی به برقراری دموکراسی و صلح در سراسر جهان می‌کوشد، و به معیار بالایی برای زندگی بر اساس نظم اقتصادی پویایی چه در سطح ملی و چه بین‌المللی باور دارد.

۹. اومانيسم به اجرای کامل عقلانیت و روش علمی در جامعه باور دارد، و بدین طریق به فراشدی دموکراتیک و حکومتی پارلمانی با آزادی کامل بیان و آزادی‌های مدنی در تمامی حوزه‌های حیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی معتقد است.

۱۰. اومانيسم مطابق با روش علمی، به پرسش‌های پایان‌ناپذیر دربارهٔ فرضیات و اعتقادات اولیه، حتی در مورد خودش، باور دارد. اومانيسم جزم‌اندیشی و جزم‌گرایی تازه‌ای نیست بلکه فلسفه‌ای رو به رشد است که همواره به روی آزمون و محک تجربی، واقعیت‌های تازه کشف‌شده، و استدلال‌های سفت و سخت باز و گشوده است (Lamont, ۱۹۹۷, pp. ۱۳-۱۵).

فصول دیگر کتاب که در واقع همانا بسط و تفصیل همین ده تعریفی است که در فصل اول از اومانيسم ارائه می‌شود، به ترتیب عبارت‌اند از: فصل دوم با عنوان «سنت اومانيستی» که به پیشروان فیلسوف این سنت، ریشه‌های دینی اومانيسم، و پسزمینه فرهنگی آن می‌پردازد. فصل سوم «این زندگی تمام و کمال است» به پیوند بدن و شخصیت و حیات انسانی که صرفاً در این جهان خلاصه می‌شود می‌پردازد و به دلیل عدم وجود آگاهی پس از مرگ، حیات جاودانی را انکار می‌کند؛ نویسنده سرنوشت نوع انسان را در تحقق قابلیت‌هایش برای ساختن حیات فردی و اجتماعی بهتری برای خود و هم‌نوعانش می‌داند. در فصل چهارم با عنوان «نظریهٔ اومانيسم دربارهٔ جهان»، به مهم‌ترین دیدگاه و چشم‌انداز معرفتی خود که همانا علم و روش علمی است می‌پردازد و هر گونه نگرش‌های دوآلیستی و ایدئالیستی را رد می‌کند. از نظر نویسنده هیچ جبر و قطعیت و تعیین‌گرایی خاصی در کار نیست، آنچه وجود دارد صدفه و تصادف و احتمال است که می‌توان با استفاده از آزادی‌های فردی و اجتماعی به بهترین نحو از آن در جهت تعیین سرنوشت خود بهره برد (لازم به ذکر نیست که جبرگرایی در جایی که این آزادی‌ها وجود نداشته باشد می‌تواند مطرح شود و بااهمیت جلوه کند). از دیدگاه نویسنده، غایت هستی بشری واقع‌گرایی علمی است که از طریق آن بتوان هستی‌شناسی خاص آن را نیز تبیین کرد. در این میان درک طبیعت به عنوان یگانه عالمی که بشر در آن زیست می‌کند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شود. در فصل بعد «تکیه بر عقل و علم»، نویسنده توضیحات بیشتری در باب معرفت‌شناسی اومانيستی مطرح می‌کند. به اعتقاد وی با استفاده از روش علمی مدرن و به کارگیری عقل می‌توان به معنا و حقیقت هستی دست یافت. در فصل پایانی یعنی فصل ششم با عنوان «تأیید زندگی» مباحث مربوط به اخلاق اومانيستی و چگونگی داشتن حیات فردی و اجتماعی سعادت‌مند از طریق دموکراسی و احترام به ارزش‌های مدنی اومانيستی طرح می‌شود. در ضمیمه هم دو مانیفست اومانيست متعلق به سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۷۳ وجود دارد.

خواندن کتاب *فلسفهٔ اومانيسم* بی‌شک لذتبخش است و دربارهٔ فلسفه‌ای که شاید خیلی کم از آن بدانیم، اطلاعات بسیار دقیق و قابل توجهی را عرضه می‌کند. اما اگر کسی بخواهد از منظری انتقادی نگاهی به این کتاب داشته باشد می‌تواند به مواردی از این دست اشاره کند: برای مثال، در قسمت‌های بسیاری از کتاب به نظر می‌رسد که نویسنده در حال پاسخ دادن به منتقدان خود است و سعی دارد تا در حد امکان از دیدگاه‌های خود دفاع کند - حتی اگر تبیین حمایتگری هم از آن وجود نداشته باشد. تأکید نویسنده بر اینکه دو مقوله «عقل» و «علم» سازندگان اتوپیای این جهانی و زمینی ما انسان‌ها هستند حالا دیگر از طرفداران بی‌شماری برخوردار

نیست. از عصر روشنگری و مدرنیته که اولین بارقه‌های رهایی‌بخشی‌های عقل و علم با شدت بیشتری جان گرفت تاکنون که از دوران پسامدرن و انتقادی گذر می‌کنیم و نوید سعادت‌مندی از طریق عقل و علم کم‌رنگ‌تر و کم‌جان شده است، دیگر نمی‌توان امید و چشمداشتی به ساختن اتوپیایی این‌زمینی با هدایت و راهنمایی عقل و علم به تنهایی داشت چرا که بیشتر به نظر می‌رسد بشریت در حال ویرانی و نابودی خرد و آرمان‌های خویش است. از طرف دیگر، تأکید بر نگرستن به انسان‌ها همچون سایر چیزها و پدیده‌ها از منظری فیزیکالیستی و عاری از روح و جان آیا به این معنا نخواهد بود که آزادی و اراده‌ای برای انسان وجود نداشته و راه چاره‌ای جز تبیین فعالیت‌های بشری همچون سایر فعالیت‌های طبیعی، مثلاً یک آتشفشان، نخواهیم داشت؟ با فرض عدم وجود متافیزیک، نویسنده چگونه از اومانیسمی که به شدت سکولار است تبیینی مثبت و اخلاقی ارائه می‌دهد؟ دیدگاه‌های این کتاب برای دینداران از یک سو، و برای منتقدان عقل، مدرنیته، و روشنگری از سوی دیگر، می‌تواند چالش‌ها و البته انتقادات فراوانی را سبب شود که در بالا به گوشه‌ای از آن اشاره شد. با این حال، کتاب فلسفه اومانیسیم کتابی ارزشمند برای مطالعه و تعمق است، زیرا نویسنده با اشتیاقی وافر در پی به دست دادن رویکردی بسیار بشری و در جهت سعادت‌مندی انسان معاصر امروزی است که آن را در هم‌آغوشی دموکراسی و اومانیسیم می‌بیند. تلاش کورلیس لامونت، که خود از فعالان اجتماعی و مدافع دیدگاه برابری انسان‌ها بود و همه عمر خود را وقف تحقق ایده‌ها و آرمان‌های خود درباره سعادت اخلاقی و اجتماعی انسان‌ها کرد، تلاشی ستودنی است که با مطالعه و تأمل در این کتاب شاید بتوان از آن قدردانی کرد.

اومانیسیم چیست؟

بهتر است در آغاز برای پاسخ به این پرسش برخی تعاریفی را که تاکنون از اومانیسیم وجود داشته است، در اینجا ذکر کنیم: «اومانیسیم گرایشی است که بر انسان و موقعیت، اهمیت، قدرت، دستاوردها، علایق، و مرجعیت او تأکید دارد» (Honderich, ۱۹۹۵). «اومانیسیم مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌هایی است که به انسان‌ها موقعیت ویژه‌ای را در میان چیزها اختصاص می‌دهد. اومانیسیم فقط مکتبی فکری یا مجموعه‌ای از باورها و آموزه‌های خاص نیست، بلکه بیشتر چشم‌اندازی کلی است که از آن به جهان‌نگریسته می‌شود» (Audi, ۱۹۹۵). «اومانیسیم وضع زندگی دموکراتیک و اخلاقی است که تأکید دارد انسان‌ها حق و مسئولیت معنا و شکل‌دهی به زندگانی خود را دارند. اومانیسیم طرفدار ساختن جامعه‌ای بیشتر انسانی از طریق اخلاق و بر مبنای ارزش‌های انسانی و دیگر ارزش‌های طبیعی با روح عقلانیت و تفحص آزاد از طریق قابلیت‌ها و توانایی‌های انسان است. اومانیسیم تفکری خداپرستانه نیست و دیدگاه‌های فراطبیعی درباره واقعیت را نمی‌پذیرد» (IHEU).^۱ «اومانیسیم سبک زندگی، تفکر و کنشی است که به هر فردی اجازه می‌دهد تا اشتیاق و آرمان‌هایش برآورده شوند و با موفقیت به حیاتی سعادت‌مند و رضایت‌بخش دست یابد. اومانیسیت‌ها نسبت به اخلاقیات و زندگی خود، و نیز در قبال جامعه و جهانی که در آن زندگی می‌کنند، احساس مسئولیت می‌کنند. اومانیسیت‌ها بر عقل و تحقیق علمی، آزادی و مسئولیت‌پذیری فردی، ارزش‌ها و شفقت انسانی، و ضرورت رواداری و همکاری تأکید دارند. اومانیسیت‌ها باورها و آموزه‌های فراطبیعی، اقتدارگرایانه و ضد دموکراتیک را نمی‌پذیرند» (AHA).^۲

^۱. The International Humanist and Ethical Union; <https://iheu.org>

^۲. The American Humanist Association; <https://americanhumanist.org>

اومانیسم، فلسفه، جهان‌بینی و حیاتی بر اساس طبیعت‌گرایی است - این اعتقاد که تنها جهان یا طبیعت موجود واقعی است. اومانیسم برای بسیاری از اومانیست‌ها کارکردهای عاطفی و اجتماعی یک دین را دارد اما بدون اعتقاد به خدا، موجودات استعلایی، معجزات، فناپذیری، و امور فراطبیعی. اومانیست‌ها در پی فهم جهان با استفاده از علم و روش‌های علمی بررسی انتقادی همچون عقلانیت منطقی، شواهد تجربی، و ارزیابی شکاکانهٔ حدس‌ها و نتایج هستند تا دانشی قابل اتکا به دست آورند. اومانیست‌ها تأیید می‌کنند که انسان‌ها آزادند تا از طریق تفکر مستقل خود، تحقیق آزاد، و کنش خلاقانه و مسئولانه به زندگی‌شان معنا، ارزش و هدف بدهند. اومانیست‌ها طرفدار ساختن جامعه‌ای انسانی‌تر، عادل‌تر، غمخوارتر و دموکرات‌تر، با استفاده از اخلاق پراگماتیستی هستند که بر اساس خرد، تجربه و دانش موثق انسانی بنا شده باشد، اخلاقی که پیامدهای اعمال انسان را بر اساس رفاه تمام زندگی‌های موجود بر روی کرهٔ زمین قضاوت کند.

اما اگر بخواهیم علاوه بر تعریفی که امروزه از اومانیسم در دست است، به منشأ و چگونگی شکل‌گیری تفکر اومانیستی بپردازیم، می‌توانیم خاستگاه اومانیسم معاصر را به جهان فلسفهٔ باستان، از جمله تفکر کهن هندی (اوپانیشادها)، کنفوسیوس (۵۵۱-۴۷۹ ق.م)، و فلاسفهٔ یونان باستان همچون افلاطون و ارسطو بازگردانیم که در آن پرسش‌های بزرگی همچون «آیا خدا وجود دارد؟»، «برای داشتن حیاتی پرمعنا چه باید کرد؟»، «درست و نادرست اخلاقی کدام است؟»، و پرسش‌هایی از این دست مطرح شد. در یونان باستان، فلاسفه‌ای که به اصطلاح «سوفیست» (دوستدار دانش) نامیده می‌شدند برای پاسخ به چنین پرسش‌هایی آنها را با معیار و ملاک انسانی می‌نگریستند و در پی یافتن پاسخ‌های فراطبیعی و متافیزیکی نبودند.^۱ در دوران نوزایی یا رنسانس (قرن ۱۴ تا پایان ۱۶) نیز موج جدیدی از اومانیسم که علاقمند به بازگشت به ایده‌های کلاسیک یونان و روم باستان بود و در تقابل با محدودیت‌های دین مسیحی به تحقیق عقلانی اهمیت می‌داد، به وجود آمد. این موج از اومانیسم که به اومانیسم ایتالیایی معروف است و با نمایندگانی همچون فرانچسکو پترارک^۲ و لورنزو والیا^۳ مشخص می‌شود، خود را به ویژه در عرصهٔ ادبیات و هنر - که تا آن زمان صرفاً بر موضوعات دینی و مذهبی تمرکز داشت - متجلی ساخت، هنری که این بار توجه خود را بر انسان و موضوعات انسانی متمرکز می‌کرد (Andic, ۱۹۹۱, p. ۲۷). افزون بر این، دورهٔ رنسانس شکوفایی عقل و علم نیز بود که از مهم‌ترین ویژگی‌های تفکر اومانیستی است.^۴ علم و عقلانیت در دورهٔ روشنگری نیز، که از اواخر قرن ۱۷ در اروپا آغاز شد، دارای محوریتی خاص بود تا آنجا که با نام «عصر خرد» از آن یاد می‌شود. در این عصر انتقادهای فراوانی از نهادهای سنتی و باورهای مذهبی شد، اما نقد دین هنوز سبب نشده بود که الحاد جایگزین باورهای مذهبی شود.^۵ همچنان که السدیر مک‌اینتایر می‌گوید: «همهٔ عقلانیت ما درون بستر و سیاقی از وجه سنتی تفکر رخ می‌دهد» (MacIntyre, ۱۹۸۵, p. ۲۲۲).

با نزدیک شدن قرن نوزدهم و انتشار کتاب منشأ پیدایش انواع (۱۸۵۹) چارلز داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲) و نظریهٔ تکاملی وی، این عقیده که گونه‌های مختلف موجودات و از جمله انسان توسط خداوند خلق شده‌اند به چالش

^۱. در این معنا می‌توان از سوفیست‌ها به عنوان اولین اومانیست‌ها نام برد.

^۲. Francesco Petrarch

^۳. Lorenzo Valla

^۴. از پرچمداران این پیشرفت می‌توان به فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱)، جوردانو برونو (۱۶۰۰-۱۵۴۸)، و گالیله (۱۶۴۲-۱۵۶۴) نام برد.

^۵. از پیشروان روشنگری می‌توان به اصحاب دایره‌المعارف از جمله ولتر، دیدرو و دالامبر، و از فلاسفه به هیوم و کانت اشاره کرد.

کشیده شد، زیرا بنا بر نظریه داروین تمامی موجودات در طی میلیون‌ها سال به تدریج تکامل یافته و به شکل امروزی خود رسیده‌اند - تبیینی که در تضاد با نظریه خلقت و کتاب مقدس بود (Dacey, ۲۰۰۳, p. ۳۱). همین امر سبب شد تا در قرن نوزدهم نقدهای جدی و فراوانی به کتاب مقدس وارد شود. محققان آلمانی مانند دیوید اشتراوس (۱۸۰۸-۱۸۷۴) و یولیوس ولهاوسن (۱۸۴۴-۱۹۱۸) شروع به افشای خصلت اسطوره‌ای انجیل کردند و الهیدان و فیلسوف آلمانی لودویگ فوئرباخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲) ایده‌های مذهبی ارتدوکس را انکار کرد و آن را توهمی دانست که با فرافکنی ماهیت درونی انسانی برای داشتن این ایده‌ها به وجود می‌آید. همچنین فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) اخلاق مسیحی را به دلیل پرورش تنفر و احساسات کینه‌توزانه به چالش کشاند و کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) دین را افیون توده‌ها دانست. بدین ترتیب، موج جدیدی از «انسان‌گرایی»^۱ ابتدا در آلمان و سپس در سراسر اروپا از جانب فیلسوفان و نویسندگان پرورش یافت.^۲

در قرن بیستم، اومانیسم همچنان بخش عمده‌ای از جریان اصلی تفکر به ویژه در اروپا بود. بسیاری از اندیشمندان پیشرو در این قرن اومانیست بودند. برای مثال، برتراند راسل و کتاب وی چرا مسیحی نیستیم؟^۳ (۱۹۷۲)، تأثیر به‌سزایی در سیر تفکر اومانیستی معاصر داشت. چنانچه ملاحظه می‌کنیم بخش قابل ملاحظه‌ای از اومانیسم قرن بیستم خصلتی ضد دین یا دین‌گریز داشته است، چرا که ریشه مسائل و مشکلات را تا حدود زیادی در باورها و نهادهای سنتی و مذهبی می‌دانست. به تبع این امر، مؤسسات بسیاری در حمایت و طرفداری از دگراندیشان شکل گرفت، و سازمان‌های حمایتی گوناگونی از جمله حمایت از حقوق زنان، حقوق کودکان، حقوق حیوانات، دگرخواهان جنسی، حق آزادی بیان و عقیده، و سازمان‌ها و نهادهایی از این دسته وجود آمد، که البته بیشتر نشان‌دهنده گرایش اومانیست‌ها به اصلاح و بهبود در عرصه جامعه و سیاست بود تا دین‌ستیزی آنها.

با توجه به سیر تاریخی مختصری که به آن اشاره شد، واژه «اومانیست/humanist» توصیف‌کننده شاخه گسترده‌ای از برنامه‌های آموزشی مانند دستور زبان، شعر، سخنوری، و فلسفه اخلاق است که به ویژه در دوره رنسانس با تجدید حیات اندیشه‌های کلاسیک و باستان و با محوریت انسان شکل مشخصی به خود گرفته، و دست کم در طی ۷۰ سال اخیر، تبدیل به جنبشی فکری و فرهنگی شده است که بازخوانی آن، با توجه به کلیشه‌های رایجی که از تفکر اومانیستی وجود دارد، امری ضروری به نظر می‌رسد.

بدین ترتیب، اومانیسم در بردارنده معانی گوناگونی است، در عام‌ترین معنای خود نظامی فکری است که در آن ارزش‌ها، علایق، و به ویژه شأن انسانی از اهمیت خاصی برخوردار است. در این معنا، تقریباً همگی ما انسان‌ها خود را از طرفداران پرشور اومانیسم خواهیم یافت. اما معنای خاص‌تری نیز از این اصطلاح وجود دارد که حاکی از چشم‌اندازی است که به دست دادن تعریف دقیق و مشخص و معینی از آن چندان ساده نیست، اما دست کم می‌توان از آن در قالب هفت خصیصه و ویژگی تفکر اومانیستی نام برد:

۱. اومانیست‌ها بر این باورند که علم، و به نحوی عام عقل، ابزارهای ارزشمندی هستند که ما می‌توانیم، و باید، از آن در همه عرصه‌های زندگی خود بهره ببریم. هیچ باور و عقیده‌ای را نباید منطقه ممنوعه‌ای تلقی کرد که باید از مذاقه خوردورزانه مصون بماند.

^۱. anthropocentrism

^۲. برای مطالعه بیشتر در این باره ر.ک: David Goicoechea's ed. *The Question of Humanism*: فصول ۱۱ تا ۱۴.

^۳. *Why I am not a Christian?*

۲. اومانیست‌ها یا ملحدند یا دست کم لادری‌اند. آنها در این باره که خدا یا خدایان، فرشتگان، و موجودات فراطبیعی دیگری از این دست وجود دارند، مشکوک‌اند.
 ۳. اومانیست‌ها باور دارند که حیات تنها همین حیات و زندگی زمینی ما است و هیچ بازگشت و معادی وجود ندارد. همچنین هیچ بهشت و جهنمی هم نیست که پس از مرگ در آن داخل شویم. البته باید توجه داشت که شکاکیت و بدبینی ایشان به وجود خدایان و جهان و حیات پس از مرگ یک باور جزم‌گرایانه نیست بلکه نتیجه مذاقه و بررسی انتقادی آنها است.^۱
 ۴. اومانیسم دربردارنده تعهدی مبتنی بر وجود و اهمیت ارزش‌های اخلاقی است. اومانیست‌ها همچنین عقیده دارند که اخلاق ما باید قویاً از طریق آنچه نوع انسان حقیقتاً دوست می‌دارد و در رشد و پیشرفتش در این جهان - و نه جهانی دیگر - کمک می‌کند، بصیرتمند و دارای بینش گردد. اومانیست‌ها ادعاهایی سلبی مانند اینکه نمی‌توان ارزش‌های اخلاقی را بدون وجود خداوند داشت و ما احتمالاً نمی‌توانیم بدون خداوند انسان‌های خوبی باشیم و این خدا و دین هستند که باید ما را هدایت کنند، نمی‌پذیرند. اومانیست‌ها دلایل و توجیهاات اخلاقی‌ای را ارائه می‌کنند که ریشه در جایی دیگر - نه در مرجعیت دینی و جزم‌گرایی - دارند.^۲
 ۵. اومانیست‌ها بر استقلال و خودآیینی اخلاقی و فردی ما تأکید دارند. این مسئولیت شخصی ما است تا احکام اخلاقی خودمان را بسازیم، به جای آنکه سعی داشته باشیم تا مسئولیت را بر گردن برخی مراجع بیرونی مانند رهبران سیاسی یا مذهب بیندازیم که آن احکام را برای ما بسازند. اومانیست‌ها به اشکال پیشرفته‌ای از تعلیم و تربیت اخلاقی علاقمندند که بر این مسئولیت تأکید داشته باشد و ما را با مهارت‌هایی که مستلزم بر عهده گرفتن درست این مسئولیت باشد، مجهز کنند.
 ۶. اومانیست‌ها باور دارند که حیات ما می‌تواند، بی‌آنکه از جانب خدایی در فراسو بر ما ارزانی شده باشد، دارای معنا گردد. آنها بر این فرض‌اند که زندگانی و حیات انسان‌هایی مانند پابلو پیکاسو، ماری کوری، آبرت اینشتن، و... همگی دارای معنا و باارزش و غنی است، بدون در نظر گرفتن آنکه آیا خدایی هست یا نه.
 ۷. اومانیست‌ها سکولار هستند، به این معنی که آنها خواهان جامعه‌ای باز و دموکرات هستند که در آن دولت موقعیتی بی‌طرف و خنثی نسبت به دین دارد و از آزادی افراد در هواخواهی و طرفداری، یا نفی و نقد چه دین و چه باورهای ملحدانه حمایت می‌کند. در حالی که اومانیست‌ها آشکارا مخالف هر گونه تلاش برای واداشتن مردم به پذیرفتن باورهای مذهبی هستند، با وادار کردن مردم به پذیرش الحاد - همچنان که در برخی رژیم‌های تمامیت‌خواه اتفاق می‌افتد - نیز مخالف‌اند. (Law, ۲۰۱۱, pp. ۱-۳).
- علاوه بر مواردی که در بالا ذکر شد، دیدگاه‌ها و نظرات دیگری نیز با اومانیسم همراه است. برای مثال، اینکه اومانیست‌ها، به رغم تأکید بسیارشان بر عمل و عقل، عقیده به داشتن اتوپیا و مدینه فاضله‌ای از طریق کاربرد علم و عقلانیت ندارند که نهایتاً بتوانند راهنمایان خوبی به سوی داشتن جهانی جدید و عادل و سرشار از صلح باشند. از سوی دیگر، آنها صرفاً بر افراد و خوشبختی انفرادی ایشان تأکید نمی‌کنند بلکه خوشبختی جامعه و رفاه

^۱ در این باره در ادامه و در مبحث مربوط به وجود خدا توضیحات بیشتری خواهد آمد.

^۲ در ادامه و در مبحث مربوط به اخلاق توضیحات بیشتری در این باره خواهد آمد.

حال اجتماعی هم برایشان از اهمیت بسیاری برخوردار است. اومانیت‌ها الزاماً «فایده‌گرا»^۱ نیستند؛ آنها همچون فایده‌باوران بر افزایش شادی و کاستن رنج افراد بسیار اهمیت می‌دهند اما بر این باورند که رنج و شادی می‌تواند به لحاظ اخلاقی نقش مهمی در شکل‌گیری انسان‌ها و جوامع داشته باشد. (ibid, p. ۴).

افزون بر این، اومانیت‌ها ملزم به پذیرش «طبیعت‌گرایی»^۲ نیستند که می‌گوید جهان طبیعی و فیزیکی تنها جهان واقعی است که وجود دارد یا اینکه تنها واقعیت‌های موجود امور طبیعی و فیزیکی هستند. شاید اکثر اومانیت‌ها شکلی از طبیعت‌گرایی را باور داشته باشند و حتی برخی از ایشان اومانیسیم را به گونه‌ای تعریف کنند که شامل طبیعت‌گرایی هم‌بشود، اما اومانیسیم در معنای عام خود می‌تواند طبیعت‌گرایی را نیز مورد پرسش و انتقاد قرار دهد. چنان که پیشتر اشاره شد، اومانیت‌ها در اعتقاد به خدا یا خدایان، فرشتگان، و شیاطین - دست کم - موضعی لادری دارند و این الزاماً به معنای سرسپردن به طبیعت‌گرایی نیست. مطالعه‌ی جدیدی نشان داده است که در حالی که تنها ۶.۱۴٪ از فلاسفه به وجود خدا اعتقاد دارند، فقط زیر ۵۰٪ از آنان معتقد و متعهد به طبیعت‌گرایی هستند. به نظر می‌رسد که تعداد قابل توجهی از فیلسوفان نه به وجود خدا اعتقاد دارند و نه طبیعت‌گرا هستند. (Chalmers & Bourget, ۲۰۱۰).

اومانیت‌ها همچنین ملزم به پذیرش «علم‌گرایی»^۳ نیستند که می‌گوید بهره‌ر پرسش اصیلی اساساً می‌توان با علم پاسخ داد. برای مثال، پرسش‌های اخلاقی را در نظر بگیرید؛ اومانیت‌ها می‌توانند بپذیرند - و اغلب این کار را می‌کنند - که در حالی که کشفیات علمی می‌تواند ما را از تصمیمات اخلاقی‌مان آگاه سازد، علم و عقل به تنهایی قادر به متعین ساختن آنچه به لحاظ اخلاقی درست یا غلط است نیستند. ممکن است فرد اومانیت چنین فرض کند که پرسش‌های دیگری همچون این پرسش که «چرا چیزها هستند به جای آنکه نباشند؟»^۴، پرسش‌های جدی و درستی هستند که علم نمی‌تواند به آنها پاسخ دهد. اومانیت‌ها صرفاً در این باره که یک پاسخ مشخص مبنی بر اینکه جهان توسط خدا یا خدایانی خلق شده باشد، مشکوک‌اند.

بنابراین، ملاحظه می‌کنیم که نمی‌توان اومانیسیم را به دلیل اتوپیایی بودن، فایده‌گرا بودن، علم‌گرایی و طبیعت‌گرایی، یا حتی تأکید فوق‌العاده‌شان بر عقل محکوم کرد، چرا که آنها نهایتاً موضعی بی‌طرفانه و خنثا درباره‌ی چنین مواضع فلسفی‌ای دارند. به عبارت دیگر، اومانیت‌ها هم مفید بودن این دیدگاه‌ها را می‌پسندند و هم التزام و تعهد همه‌جانبه به آنها را انکار می‌کنند. از این رو، بسیاری تفکر اومانیتی و اومانیت‌ها را به دلیل داشتن چنین موضعی که گویی هیچ چیز مشخص و متعینی را به دست نمی‌دهند و به هر چیزی «نه» می‌گویند، نقد می‌کنند. بدین ترتیب، اومانیت‌ها - خواه ناخواه - با بزرگ‌ترین «نه» خود مشخص می‌شوند؛ یعنی نه به وجود خداوند.

تفکر اومانیتی و وجود خداوند

چنانچه اشاره شد، اومانیت‌ها نسبت به وجود خداوند و اعتقاد به آن بیشتر موضعی لادری دارند تا الحادی. درست است که بسیاری از آنها نه فقط اعتقاد به مذهب را نادرست که حتی خطرناک و شری‌عظیم می‌دانند، اما

^۱. utilitarian

^۲. naturalism

^۳. scientism

^۴. پرسش معروف لاینیتس که هایدگر نیز آن را دوباره مطرح می‌سازد.

همه اومانیست‌ها هم چنین نیستند. آنچه بهتر است دربارهٔ ایشان گفته شود سکولار بودن آنها است و نه ملحد بودن‌شان، بدین معنی که آنها میان علم و دین به عنوان دو گزینهٔ مدعی برای پاسخگویی به پرسش‌های بنیادین بشر، علم را ترجیح می‌دهند. همین باور شدید و عمیق اومانیست‌ها به عقل و علم سبب شده است تا اعتقاد به خدا را امری غیر عقلانی و اثبات‌نشده بدانند. به اعتقاد ایشان باور به خدا همچون باور داشتن به افسانه‌ها و قصه‌های پریان است، ضمن آنکه خداپاوران اذعان می‌کنند که معتقد بودن به وجود خداوند بسیار موجه‌تر از باور داشتن افسانه‌های پریان است. بنابراین، بهتر استدر اینجا ابتدا استدلال‌های دینداران را در باب وجود خدا بیاوریم و سپس انتقاد اومانیست‌ها را بر آن بررسی کنیم.

به طور کلی، دینداران دو استدلال برای اثبات وجود خداوند می‌آورند،^۱ یکی برهان «کیهان‌شناختی»^۲ است و دیگری برهان «نظم»^۳ است که دو روایت جدیدتر آن نیز مطرح خواهد شد.

برهان کیهان‌شناختی به این پرسش عمیق و مهم بازمی‌گردد که «چرا چیزها هستند به جای آن که نباشند؟». به عبارت دیگر، این برهان از آنجا آغاز می‌شود که جهان هستی وجود دارد و دچار تغییر و دگرگونی است، هر پدیده‌ای علتی دارد و چیزها به یکدیگر مرتبط‌اند و منشأ تمام این رخدادها و وقایع را می‌توان از وجود خداوند دانست. این استدلال با عنوان «وجود و امکان» یا «علت اولی»^۴ ابتدا از سوی ابن سینا و آکویناس مطرح شد و بعدها نیز ریچارد سوينبورن^۵ این استدلال را در شکل جدیدش طرح کرد: ۱. جهان وجود دارد؛ ۲. بهترین تبیین برای وجود جهان این است که بگوییم خدایی آن را آفریده است؛ ۳. بنابراین، به احتمال بسیار زیاد خداوند وجود دارد (Vaughn & Dacey, ۲۰۰۳, p. ۱۶۹).

امادانشمندان نظریه‌هایی را در باب آغاز و پیدایش جهان ارائه داده‌اند که در حال حاضر نظریهٔ «انفجار بزرگ»^۶ عمر جهان را به ۱۳ تا ۱۴ بیلیون سال پیش بازمی‌گرداند، رخدادی که با آن نه فقط ماده و انرژی بلکه زمان و مکان هم آغاز شد. پرسش اینجا است که چرا اصلاً انفجار بزرگی رخ داد؟ چرا اصلاً چیزها به وجود آمدند؟ ظاهراً در اینجا با پرسشی مواجه هستیم که علم ضرورتاً نمی‌تواند پاسخگو باشد. دانشمندان پدیده‌های طبیعی را با استفاده از قوانین علی یا طبیعت تبیین می‌کنند. برای مثال، دانشمندان برای ما توضیح می‌دهند که آب در دمای زیر صفر یخ می‌زند، اما نمی‌توانند بگویند که چرا چنین قوانینی در طبیعت وجود دارد و یا اساساً چرا جهان طبیعی موجود است. در همین نقطه است که وجود خداوند فرض گرفته و وارد تصویر انسان از جهان می‌شود.

اما برهان کیهان‌شناختی مشکلاتی نیز دارد. اول آنکه، معنایی که از واژه‌هایی چون «نیستی»، «هیچ چیز» و از این دست مفاد می‌کنیم جز در ظرفی مکانی-زمانی قابل تصور نیستند؛ یعنی ما همواره هر چیزی، حتی هیچ و نیستی، را در بُعد زمان و مکان تصور می‌کنیم. به قول کانت، زمان و مکان به عنوان داده‌های شهود حسی همواره و از پیش در فاهمهٔ ما حضور دارند. بنابراین، وجود زمان و مکان یعنی وجود «همه چیز» و با حضور این دو نمی‌توان از «هیچ» حرفی زد. از این رو، پرسش از نیستی چیزها به نظر پرسش بی‌معنایی می‌آید چرا که

۱. برهان وجودشناختی یا انتولوژیک (ontological) که به ویژه با استدلال آنسلم مطرح شد - که با تعریفی از خداوند آغاز می‌شود و سپس به سمت اثبات وجود واقعی آن حرکت می‌کند - اساساً از نظر اومانیست‌ها پذیرفته نیست چرا که از ابتدا وجود خداوند را فرض می‌گیرد. اومانیست‌ها برهان کیهان‌شناختی را استدلال بهتر می‌دانند، زیرا دست کم از واقعیتی کلی دربارهٔ جهان هستی آغاز می‌کند.

۲. cosmological

۳. design

۴. first-cause argument

۵. Richard Swinburne

۶. Big Bang

صرفاً با بودن و وجود داشتن است که می‌شود و می‌توان از نبودن و وجود نداشتن سخن گفت. پس شاید این پرسش که چرا چیزها هستند به جای آنکه نباشند، پرسش چندان معناداری نباشد. از سوی دیگر، اگر پاسخ ما به این پرسش وجود و اراده‌ی خداوند باشد، پسبا «ضروری» انگاشتن وجود خداوند و «واجب‌الوجود» دانستن او تحقیق و جستار علمی و عقلانی برای یافتن تبیینی غایی از اینکه چرا اصلاً این همه چیز وجود یافته است، به انتهای خود می‌رسد و پاسخ این است که چون خواست خدا بوده است.

درباره «برهان نظم»^۱ که به آن «برهان غایت‌شناختی»^۲ نیز گفته می‌شود باید اذعان داشت که برای بسیاری از افراد دشوار است که بپذیرند جهانی که این همه نظم و پیچیدگی را به نمایش می‌گذارد، بتواند بی هیچ خالق برتری دست به خلق خود زده باشد. درست همان طور که نمی‌توان ساخت یک مصنوع پیچیده و منظم را که الزاماً به دست موجود هوشمندی ساخته شده است خودبه‌خودی دانست، نمی‌توان انتظار داشت که عالم هستی هم خودبه‌خود به وجود آمده باشد. بنابراین، با مشاهده جهان طبیعی و چیزهایی که در آن هستند و جنبه‌های خاص و بارز آنها همچون نظم و غایت به این نتیجه می‌رسیم که خدا تنها موجود یا دست کم در دسترس‌ترین موجود برای تبیین چنین جنبه‌هایی از نظم و هدفمندی می‌تواند باشد، پس خدا وجود دارد. شاید معروف‌ترین استدلال مبتنی بر برهان نظمی که مطرح شد متعلق به ویلیام پیلی و تمثیل ساعت‌ساز بزرگ وی در کتاب *الهیات طبیعی*^۳ (۱۸۰۲) باشد. او می‌گوید که برای مثال اگر شیء پیچیده‌ای مانند یک ساعت را از روی زمین پیدا کنیم، برایمان قابل قبول نیست که این شیء خودبه‌خود و به طور اتفاقی به وجود آمده باشد. غایت یک ساعت نشان دادن وقت است و منطقی است که بگوییم کسی آن را برای این منظور ساخته است. در مورد انسان و جهان و هر چه در آن است نیز چنین است، چرا که اشیا و موجودات ظاهراً کارکردی دقیق و هدفی مشخص دارند. برای مثال، یک اندام زیستی مانند چشم به گونه‌ای طراحی شده است که بهترین عملکرد را داشته باشد. بنابراین، طراح و سازنده این جهان همراه با نظم و غایت کسی نیست جز خدا (ibid, pp. ۱۷۴-۱۷۵).

روایت دیگری از برهان نظم، «استدلال تنظیم ظریف» نام دارد که توسط رابین کالینز استاد فلسفه در کالج مسیاً مطرح شده است که در حوزه علم و دین تخصص دارد. او استدلال می‌کند که «تنظیم ظریف»^۴ کیهان برای شکل‌گیری حیات متجسد آگاهانه^۵ شاهد مهمی برای ترجیح دادن خداآوری بر دو شکل از طبیعت‌گرایی - فرضیه طبیعت‌گرایانه عالم منفرد^۶ و فرضیه طبیعت‌گرایانه عالم‌های متعدد^۷ - به دست می‌دهد. وی همچنین سه انتقاد اصلی به این استدلال را بررسی و اشاره می‌کند که دیگر خصوصیات عالم مانند زیبایی و ظرافت قوانین طبیعت نیز حاکی از طراحی عالم هستند. با آنکه وی اذعان می‌دارد که استدلال مورد بحث اثباتی به نفع وجود خدا به دست نمی‌دهد، به این نکته اشاره می‌کند که می‌توان استدلالی انباشتی را با توجه به دیگر استدلال‌ها، مانند استدلال‌هایی که ریچارد سونینبرن مطرح کرده است، به نفع خداآوری ارائه کرد.^۹

۱. argument from design

۲. teleological argument

۳. *Natural Theology*

۴. Messiah

۵. fine-tuning

۶. conscious embodied life (CEL)

۷. the naturalistic single-universe hypothesis (NSU)

۸. the naturalistic multiverse hypothesis

۹. برای مطالعه بیشتر در این باره ر.ک: «استدلال تنظیم ظریف متأخر»، نوشته رابین کالینز، ترجمه نوشین شاهنده، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. این مقاله نسخه‌ای تا حدی اصلاح‌شده از مقاله‌ای قدیمی‌تر است که در کتاب زیر منتشر شده است:

با این حال، از زمان داروین به این سو همواره‌نگاهی تکاملی به طراحی و نظم موجود در طبیعت وجود داشته است؛ یعنی مکانیسم و سازوکاری که «انتخاب طبیعی»^۱ را تبیینی برای وجود نظم و غایت در طبیعت می‌داند. برای مثال، ممکن است در موجود زنده‌ای - اعم از انسان، حیوان یا گیاه - به اقتضای شرایط و محیط زیست تغییراتی به وجود آید که آن را از اجدادش به ارث نبرده و کاملاً متفاوت باشد. اصل دیگر داروین که «بقای اصلح» نام دارد در این باره می‌گوید که گونه‌هایی از موجودات شانس زنده ماندن بیشتری خواهند داشت که توانسته باشند به بهترین شکل خود را با محیط اطرافشان سازگار و منطبق کرده باشند. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که وجود نظم و غایت‌مندی هر چه بیشتر در موجودات از ابتدا و به یکباره نبوده بلکه بر اثر تکامل و تغییر حاصل شده است. باید توجه داشته باشیم که منظور داروین از «انتخاب طبیعی» این نیست که طبیعت دارای شعور و عقلانیتی است و دست به گزینش و انتخاب آگاهانه می‌زند، همچون پرورش‌دهنده‌ای که با آگاهی نقاط ضعف را در گیاه یا جانوری را کم و نقاط قوت آن را افزایش و پرورش می‌دهد؛ بلکه انتخاب طبیعی مکانیسم و سازوکاری است که نیازی به ذهن ذی‌شعور ندارد و انتخابی کور و فکرنشده است. این پاسخی است که داروین به استدلال مبتنی بر نظم پیلی می‌دهد (Darwin, ۱۹۵۸, p. ۸۷).

اومانیسم و اخلاق

اجتناب از دغدغه‌های اخلاقی در زندگی غیر ممکن است؛ تقریباً همگی ما زمان زیادی را صرف فکر کردن دربارهٔ مسائل اخلاقی می‌کنیم. یکی از پرسش‌های عمدهٔ اخلاقی دربارهٔ بایدها و نبایدها است، چرا که ما انسان‌ها به درست بودن یا اشتباه بودن امور و اعمال باور داریم. حتی در صورت عدم باور به وجود خدا می‌توان پایبند اخلاق و قوانین آن بود؛ دست کم این چیزی است که اومانیسیت‌ها به آن معتقدند. از این رو، مهم‌ترین پرسش مطرح شده در اینجا این است که در صورت عدم وجود خدا چگونه می‌توان انسان خوبی بود؟ آیا در صورت نبودن خداوند مجاز به انجام هر گونه عملی خواهیم بود؟ چگونه می‌توان دریافت که بدون خدا و دینی که راهنمای ما باشد قادر به تشخیص خیر و شر اخلاقی خواهیم بود؟

بی‌شک برای بسیاری از انسان‌ها باور به وجود خداوند نقطهٔ اتکایی است که آنها را از مسیر درست اخلاقی منحرف نسازد. برای آنها مهم است که مرجعیتی مقتدر خیر و شر اخلاقی‌شان را به ایشان یادآوری کند. از این رو، بسیاری بر این باورند که اخلاق و اخلاقیات نمی‌تواند از جانب ما انسان‌ها آمده باشد، زیرا در این صورت اخلاق هم دلخواسته و هم نسبی می‌شود چرا که این ما هستیم که تشخیص می‌دهیم چه چیزی خوب و درست و چه چیزی بد و اشتباه است. نظریه‌ای وجود دارد به نام «نظریهٔ فرمان الهی»^۲ که به ما می‌گوید به لحاظ اخلاقی آن چیزی درست یا اشتباه است که خداوند گفته باشد. بر طبق این نظریه، برای مثال کشتن یک انسان به این دلیل اشتباه و بد است که خداوند ما را از انجام آن برحذر داشته است یا احسان و نیکی به مردم به این دلیل خوب است که خداوند ما را به انجام آن فرمان داده است. اما همان طور که افلاطون در رسالهٔ اُتیفرون می‌نویسد:

The Routledge Companion to Philosophy of Religion, Ed. Chad Meister and Paul Copna, London: Routledge, 2007.

۱. natural selection

۲. divine command theory

آنچه محبوب خدایان است بدان علت محبوب است که خدایان دوستش دارند. به عبارت دیگر، چون خدایان دوستش دارند محبوب است و درست نیست که بگوییم چون محبوب است بدان علت خدایان دوستش دارند. پس معلوم می‌شود آنچه خدایان دوست دارند با دینداری یکی نیست. دینداری چون دینداری است بدان علت خدایان دوستش دارند. اگر دینداری و محبوب خدایان را یکی بدانیم ناچار خواهیم شد اولاً بگوییم خدایان چیزی را که محبوب خدایان است بدان علت دوست دارند که محبوب خدایان است و در ثانی ادعا کنیم که دینداری بدان علت دینداری است که خدایان دوستش دارند. از این رو، اگر نیک بنگری خواهی دید که دینداری و محبوب خدایان دو چیزند جدا از یکدیگر و برعکس (افلاطون، ۱۳۸۰، صص ۲۳۸-۲۳۹).

اما این بار هم دوباره با دلخواسته و نسبی بودن احکام اخلاقی مواجه خواهیم شد؛ البته این بار در سطح خداوند! درست مانند خداپرستان که خداوند و پیامبرانش را مراجع شایسته‌ای برای تعیین ملاک خوب و بد و درست و نادرست می‌دانند، اومانیست‌ها نیز معتقدند که برخی افراد در تعیین احکام اخلاقی ماهرتر و متخصص‌تر از دیگران‌اند. فقط اختلاف در تشخیص این نکته است که کدام فرد یا متنی مرجع بهتر و برتری برای پیروی از احکام اخلاقی است. اما اومانیست‌ها در عین حال بر اهمیت استقلال و «خودآیینی اخلاقی فرد»^۱ نیز تأکید دارند (Law, ۲۰۱۱, p. ۷۷).

بدیهی است که اومانیست‌ها نمی‌گویند که ما باید برای انجام هر کاری که می‌خواهیم آزاد باشیم، بلکه پیروی از قوانینی را که لازمه یک جامعه است به رسمیت می‌شناسند. آنچه در این باره مورد تأکید اومانیست‌ها است این است که ما باید آزاد باشیم تا بتوانیم درباره همین قوانین، خودمان فکر کنیم و آرا و عقایدمان را مطرح سازیم؛ ما نباید تابع صرف و تسلیم مراجع قدرت بیرونی - مانند پلیس، سیاستمداران، رهبران مذهبی و... - برای ساختن احکام و قوانین، از جمله احکام اخلاقی، باشیم. اما مگر نه این است که ما بسیاری از امور تخصصی را به متخصصان و اهل فن و خبرگان آن رشته می‌سپاریم؟ برای مثال، هر گاه که بیمار می‌شویم نزد پزشک می‌رویم، یا اگر مشکل حقوقی برایمان پیش بیاید به وکیل و قاضی مراجعه می‌کنیم. پس چرا نباید مرجعیت نیروهای مذهبی و سیاسی را در احکام و داوری‌های اخلاقی پذیرا باشیم؟

از نظر اومانیست‌ها، به دلیل همان خودآیینی فرد در اخلاق، حوزه اخلاق و احکام و داوری‌های اخلاقی متفاوت از سایر حوزه‌های تخصصی است. برای تبیین بهتر این موضوع مثالی می‌آوریم: اگر استادی که متخصص شیمی است به دانشجوی خود بگوید که فلان مواد را جهت انجام آزمایشی با یکدیگر ترکیب کند، بی‌آنکه خطرات احتمالی را برای وی گوشزد کرده باشد، و دانشجو در نتیجه آن آزمایش (مثلاً انفجار ناشی از آن) سبب مرگ همکلاسی خود شود، ما او را مقصر نمی‌دانیم بلکه استاد شیمی را گناهکار می‌دانیم که چرا شاگرد را ملزم به انجام تکلیفی کرده که پیامدهای ناشی از آن را برایش آشکار نکرده است. اما اگر یک معلم مذهبی فرمان قتل افرادی را که پیرو آن مذهب نیستند به دانش‌آموزان خود بدهد، شاگردان وی در صورت ارتکاب چنین عملی نمی‌توانند مسئولیت را بر عهده معلم‌شان بیندازند و خود از زیر بار آن شانه خالی کنند، زیرا آنها استقلال لازم برای انجام دادن یا ندادن این کار را دارند (البته در صورت تهدید نشدن جانی). بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که تک تک ما انسان‌ها در صورت بلوغ فکری و نبود موانع جدی، در درون خود حس تکلیفی اخلاقی داریم که مسئولیت اعمال و تصمیماتمان را صرفاً با خود ما می‌داند. از این گذشته، در صورت پذیرش هر گونه مرجعیتی

^۱. individual moral autonomy

باز هم به عنوان یک فرد مسئول و مختار اخلاقی می‌توانیم این سؤال را از خود پرسیم که آیا باید از این توصیه‌های اخلاقی پیروی کنم یا می‌توانم کمی بیشتر و کمی متفاوت‌تر و از منظری دیگر درباره‌شان بیندیشم؟ اگر بخواهیم این ادعا را هم بررسی کنیم که «وقتی خدا نباشد، هر کاری مجاز است!»^۱، باید بگوییم که از منظر اومانیت‌ها این ادعا که فقدان خدا منجر به بی‌اخلاقی‌های بیشتر انسان‌ها می‌شود، ادعای چندان محکمی نیست. اغلب چنین اظهار می‌شود که از اواسط قرن بیستم بدین سو، با کم شدن باورهای دینی و مذهبی مردم شاهد سقوط هر چه بیشتر اخلاق و افزایش بیماری‌های گوناگون اجتماعی در میان افراد شده‌ایم، برای مثال، جرم و جنایت، بزهکاری، بیماری‌های واگیر جنسی و از این دست، رشد روزافزونی در بسیاری از جوامع داشته است. از نظر برخی منتقدان، این امر اتفاقی نیست و کاهش اعتقادات مذهبی سبب افزایش مشکلات اخلاقی در جامعه می‌شود. اما آیا این بدان معنا است که جوامع امروزی ما نسبت به جوامع پیشین کمتر اخلاقی‌اند؟ به نظر می‌رسد که این طور نباشد؛ شاید در دهه ۵۰ نژادپرستی و نگاه تحقیرآمیز به زنان و جایگاه آنان بسیار شدیدتر از آن چیزی بود که امروزه هست، یا مثلاً رواداری مذهبی در میان ادیان و مذاهب مختلف بسیار بیشتر شده است، پس به نظر می‌رسد که ما پیشرفت‌ها و تغییرات خوبی در چشم‌اندازهای اخلاقی خود داشته‌ایم. البته تردیدی نیست که در برخی جوامع - چه کشورهای عقب‌مانده یا در حال توسعه و چه کشورهای پیشرفته - میزان جرم و بزه افزایش بیشتری داشته است، اما احتمالاً دلایل آنها را بیشتر باید در مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جست‌وجو کرد و نه صرفاً در میزان دینداری یا بی‌دینی افراد و چه بسا در برخی جوامع مذهبی شاهد بسیاری از بی‌اخلاقی‌ها نیز باشیم، برای مثال، در ایالات متحده که حدود ۴۳٪ شهروندان مدعی دینداری‌اند و هر هفته به کلیساها می‌روند، بیشترین نرخ قتل، بیماری‌های جنسی، سقط جنین، و سایر معضلات اجتماعی، و در کشورهایی مانند کانادا، ژاپن، و سوئد کمترین نرخ این معضلات وجود دارد (Law, ۲۰۱۱, p. ۸۱).

تردیدی نیست که دین می‌تواند برخی منافع اجتماعی را همراه خود داشته باشد. شاید گرایش به انجام کارهای خوب و پرهیز از اعمال ناشایست که دین به آن حکم می‌کند، در نهایت عادات خوب اخلاقی‌ای در ما به وجود آورد که به صلاح خود و جامعه‌مان باشد. اگر چه اومانیت‌ها باز هم نگاهی تکامل‌گرایانه به این موارد خواهند داشت و با ارجاع به کتاب‌هایی همچون *خاستگاه فضیلت*^۲ (۱۹۹۶)، *حیوان اخلاقی*^۳ (۱۹۹۴)، و *تکامل اخلاقیات*^۴ (۲۰۰۶)، به این نتیجه خواهند رسید که ادیان و مذاهب صرفاً آن نوع اخلاق پایه را در ما انسان‌ها مدون می‌سازند که خود انسان‌ها به طور طبیعی به آن گرایش دارند. در واقع، به نظر می‌رسد که انگیزه اصلی ما در اخلاقی رفتار کردن، طبیعی و غریزی است تا کسب شده از طریق تعالیم دینی.

معنای حیات

به نظر می‌رسد که پرسش از معنای حیات با اعتقاد به وجود خداوند و ایمان به حیاتی جاودان گره خورده باشد، پس تفکر اومانیتی که باور به خدا را کنار گذاشته است چگونه می‌تواند معناداری زندگی را تبیین کند. اگر حیات پس از مرگی وجود نداشته باشد و اگر خدایی نباشد که ضامن جاودانگی انسان‌ها باشد، پس زیستن که

۱. فتودور داستایوفسکی در *رمان برادران کارامازوف* به خوبی به تبیین وجود اخلاق یا بی‌اخلاقی در عصر عدم مرجعیت خداوند می‌پردازد.

۲. *The Origins of Virtue*

۳. *The Moral Animal*

۴. *The Evolution of Morality*

نهایتاً به مرگ منجر شود، جز نیستی و تباهی نخواهد بود. بنابراین، یکی از مشکلاتی که تفکر اومانستی باید در صدد حل آن برآید پاسخ به این پرسش است که زندگانی معنادار چیست یا کدام است؟ از نقطه نظر اومانست‌ها، یا هر دیدگاه دیگری، در وهله نخست باید مشخص ساخت که چه چیز زندگی و حیات انسانی را معنادار می‌سازد. پاسخ‌های بسیاری برای این پرسش می‌تواند وجود داشته باشد، برای مثال، داشتن احساس شادی و آرامش، یا رضایتمندی و خشنودی از انجام اعمال خوب اخلاقی، و مواردی از این دست. اما باید توجه داشت که بدون داشتن نوعی استقلال و خودآیینی در انجام اعمالی که سبب احساس خوشبختی یا خرسندی ما می‌شوند، ما عامل مختاری در معنابخشی به زندگی خود نبوده‌ایم. افراد معتادی که با استفاده از مواد مخدر کسب شادی و آرامش می‌کنند، یا افرادی که مجبور به انجام اعمال خیرخواهانه به رغم میل خود و بالاجبار هستند، نمی‌توانند این خودآیینی را نشان دهند. حتی ممکن است گاهی برخی افراد دچار توهم داشتن زندگی معنادار باشند، برای مثال، گروه‌های نژادپرستی که زندگی برایشان وقتی معنا دارد که رنگین‌پوستان یا نباشند یا در موقعیت فروتری نگه داشته شوند، یا تدریجاً مذهب‌هایی که به ترور پیروان دیگر مذاهب می‌پردازند و در این راه به ظاهر پیروزی‌هایی به دست می‌آورند، از منظر ما دارای حیاتی پرمعنا نیستند. برعکس، افراد و گروه‌هایی که در زندگی خود به ظاهر شکست خورده یا محکوم به مرگ شده‌اند اما توانسته‌اند تأثیری در زندگی انسان‌های دیگر داشته باشند، از منظر ما دارای حیاتی پرمعنا هستند.

اما به نظر می‌رسد توضیحات و توصیفات که درباره معناداری زندگی در بالا ارائه شد، چندان کافی و مناسب نیست و اومانست‌ها نیازمند به دست دادن تعریف فلسفی دقیق و نفوذناپذیری از معنای حیات هستند که شاید کار چندان ساده‌ای نباشد. آنها با استفاده از مفهوم «شباهت خانوادگی»^۱ ویتگنشتاین سعی در تعریف معناداری زندگی دارند. برای تبیین این مفهوم می‌توان اعضای خانواده‌ای را در نظر گرفت که به رغم تفاوت‌های کاملاً آشکاری که با یکدیگر دارند، در برخی ویژگی‌ها - مثلاً داشتن بینی بزرگ یا گوش‌های کوچک - با هم شباهت دارند. ویتگنشتاین عقیده دارد که این امر در مورد همه آن چیزهایی که ما آنها را «بازی» می‌نامیم (بازی‌هایی مانند تخته نرد، ورق، فوتبال، شطرنج، بدمینتون، و...) هم صادق است. این بازی‌ها در سطوح مختلفی با یکدیگر شباهت دارند اما چنین نیست که در تمام چیزها یا در یک چیز خاص به اتفاق شبیه باشند. ویتگنشتاین در این باره می‌نویسد:

چگونه باید برای کسی توضیح دهیم که بازی چیست؟ فکر می‌کنم باید «بازی‌ها» را برای او توصیف کنیم، و می‌توانیم بیفزاییم: «این و «چیزهای همانند» آن «بازی» نامیده می‌شوند.» و آیا خودمان درباره آن چیزی بیش از این می‌دانیم؟ آیا فقط دیگران اند که نمی‌توانیم به آنها دقیقاً بگوییم بازی چیست؟ اما این نادانی نیست. ما مرزها را از آن رو نمی‌شناسیم که اصلاً رسم نشده‌اند. تکرار می‌کنم، ما می‌توانیم مرزی - برای مقصودی ویژه - رسم کنیم. آیا این بدانجا می‌انجامد که مفهوم کاربردپذیر شود؟ ابداً نه! (مگر برای آن منظور ویژه) ... اما اگر مفهوم «بازی» این چنین تحدید نشده باقی می‌ماند، پس به راستی شما نمی‌دانید منظورتان از «بازی» چیست ... می‌توان گفت مفهوم «بازی» مفهومی است با لبه‌های نامشخص. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، صص ۷۹-۷۸).

^۱. family resemblance

بنابراین، برای داشتن حیاتی بامعنا می‌توان گفت که همچون بازی‌ها، همه زندگی‌ها هم دست کم چیزهای مشترک و شبیه به همی دارند اما نمی‌توان جنبه خاصی از معناداری را برای زندگی تعریف کرد، در عین حالی که می‌توان وجوه گوناگونی را برای داشتن حیاتی بامعنا به دست داد.

از آنجا که اومانیست‌ها به حضور خداوند ناظری که اعمال‌مان را بررسی کند و به بقا و جاودانگی نفس و جهان دیگری برای ثواب یا عقاب ما اعتقادی ندارند، در پی معنا بودن برای زندگی را در گرو اعتقاد به خدا یا فناپذیری انسان نمی‌دانند. به اعتقاد ایشان، اخلاقی رفتار کردن و مطابق با قوانین طبیعت پیش رفتن همچون بومرنگی است که بازتاب شیوه عمل ما را به خودمان بازمی‌گرداند، و همین می‌تواند دلیلی برای اخلاقی رفتار کردن و در عین حال معناداری زندگی ما باشد. اما اگر در انتظار پاسخ خاص اومانیستی به این پرسش باشیم که چه چیزی زندگی را معنا می‌بخشد؟ حقیقت این است که رسماً هیچ «پاسخ اومانیستی» ویژه‌ای وجود ندارد. در واقع، بیشتر اومانیست‌ها تمایل دارند تا با پاسخ مذهبی به معناداری زندگی موافقت کنند. آنها هم مانند افراد مذهبی بر این باورند که تربیت فرزند، تعقیب تحقیق علمی و جست‌وجوی دانش، خلاق بودن، و اموری از این قبیل می‌تواند به وجود و زندگی انسان‌ها معنا بخشد. اما اختلاف اومانیست‌ها با مؤمنان در این است که آنها الزامی برای فرض دانستن خداوند و جاودانگی روح ندارند تا بتوانند حیاتی بامعنا داشته باشند، چرا که این زندگی انسانی ارزشمند و پیچیده در وجود ما است که به راستی اهمیت دارد (Law, 2011, p. 134).

مؤخره

شاید بتوان در پایان و به عنوان نتیجه‌گیری، دستاوردها و اهداف تفکر اومانیستی را، به ویژه در دنیای معاصر، در قالب‌های زیر صورت‌بندی کرد:

۱. انسان‌ها در مقایسه با سایر موجودات طبیعت ارزش، قدرت، و جایگاه والاتری در جهان دارند.
۲. انسان‌ها سیستم‌های فیزیکی‌دارای اذهان، اما عاری از ارواحی نامیرا هستند.
۳. این حیات زمینی تنها زندگانی‌ای است که انسان‌ها می‌توانند به آن امیدوار و خواهانش باشند.
۴. انسانیت به واسطه طبیعت هبوط نمی‌کند و به لحاظ اخلاقی قادر به بهبود خویش است.
۵. ما انسان‌ها موجوداتی مجبور و بی‌اراده در جهانی متعین نیستیم، بلکه به معنایی در انتخاب مسیر خود مختار و آزادیم.
۶. انسان‌ها تحت نظارت سرنوشت یا قدرتی الهی نیستند، بلکه گاهی اوقات آزادند تا به گونه‌ای دیگر عمل کنند.
۷. اخلاقیات نمی‌تواند بر مبنای امور فراطبیعی یا غیر عقلانی باشد.
۸. اخلاقیات بنیانی عقلانی و طبیعی دارد.
۹. می‌توانیم از طریق عقل و تفحص نامحدود چیزهای زیادی را بشناسیم، اما شکاکیت و ایمان راه فهم ما را مسدود می‌کنند.
۱۰. حتی در جهانی بدون خدا و مراجع غایی هم اموری همچون حقیقت عینی وجود دارد.
۱۱. علم منبع مرجحی برای دانش درباره جهان است.
۱۲. علم دین ماورای طبیعی را تحلیل می‌برد.
۱۳. هیچ تضمینی برای اعتقاد به خداوند، آنطور که سنتاً درک شده است، وجود ندارد.

۱۴. دلیل خوبی برای انکار وجود خداوند، آنطور که سنتاً درک شده است، وجود دارد.
۱۵. همه افراد حقوق اخلاقی یکسانی دارند و شایسته حقوق سیاسی متناظرند.
۱۶. دولت‌ها و دیگر نهادهای عمومی نباید از باوری مذهبی یا یک دین، به طور کلی، طرفداری کنند.
۱۷. یک جامعه خوب آزادی وجدان، تساهل، و گفت‌وگوی انتقادی باز را پرورش می‌دهد. (Vaughn & Dacey, ۲۰۰۳, p. ۹).

اما هر اندیشه‌ای نیازمند بازبینی و بازاندیشی است، تا نه تقدیس شود و نه سرکوب؛ دست کم این چیزی است که تفکر انتقادی به ما می‌آموزد. به این معنا، هر اندیشه‌ای از جمله اومانیسیم وظیفه‌ای پایان‌ناپذیر است. آنچه امروزه بازخوانی اومانیسیم را به عنوان تفکری سازنده ضروری می‌سازد، تأکید آن بر آزادی بیان و اندیشه و داشتن جامعه‌ای باز است. اومانیسیت‌ها بر آموزش و پرورش و کسب استقلال و خودآیینی اخلاقی با توجه به اهمیت تفکر انتقادی تأکید دارند. آنها فقط رویکردهای جزم‌گرایانه به پرسش‌های اخلاقی، سیاسی و اجتماعی را انکار نمی‌کنند بلکه برای پیشبرد شقوق جایگزین دیگری همچون داشتن زندگی و حیاتی تأییدگرایانه و اخلاقی و عقلانی که سبب بهبود و رشد جوامع انسانی باشد، تلاش می‌کنند. شاید برخی بر این باور باشند که اومانیسیم ملغمه‌ای از ایده‌های گوناگون، مجزا و گاه متضادی است که نهایتاً ره به جایی نمی‌برد. اما حقیقت آن است که تفکر اومانستی معاصر به هر آنچه در جهت تأیید و هم‌افزایی زندگانی به کار رود، نگرشی مثبت دارد.

کتابنامه

- افلاطون. (۱۳۸۰). *کلیات آثار افلاطون*، ترجمه محمدحسن لطفی. ج ۱، ۳، تهران: انتشارات خوارزمی.
- راسل، برتراند. (۱۳۹۵). *چرا مسیحی نیستیم؟* ترجمه امیر سلطان‌زاده. تهران: نشر علم.
- ویتگنشتاین، لوودویک. (۱۳۸۰). *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز.
- Audi, Robert. (۱۹۹۵). *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, UK: Cambridge University Press.
- Chalmers, David. & Bourget, David. (۲۰۱۰). <http://philpapers.org/surveys/>, accessed ۲۴ August.
- Darwin, Charles. (۱۹۵۸). *The Autobiography of Charles Darwin ۱۸۰۹-۱۸۸۲*, London: Collins.
- Goicoechea, D. Luik, J. Madigan, T. (۱۹۹۰). *The Question of Humanism: Challenges and Possibilities*, New York: Buffalo.
- Honderich, Ted. (۱۹۹۵). *The Oxford Companion to Philosophy*, UK: Oxford University Press.
- Joyce, Richard. (۲۰۰۶). *The Evolution of Morality*, United States: MIT Press.
- Lamont, Corliss. (۱۹۹۷). *The Philosophy of Humanism*, Amherst, N.Y: Humanist Press.
- Law, Stephen. (۲۰۱۱). *Humanism: A Very Short Introduction*, N.Y: Oxford University Press.
- MacIntyre, Alisdair. (۱۹۸۵). *After Virtue*, ۲nd ed. London: Duckworth.
- Ridley, Matt. (۱۹۹۶). *The Origins of Virtue*, UK: Viking (Penguin Books).
- Vaughn, Lewis & Dacey, Austin. (۲۰۰۳). *The Case for Humanism*, Oxford: Rowman & Littlefield Publishers, INC.
- Wright, Robert. (۱۹۹۴). *The Moral Animal*, United States: Vintage Books.